



«شهید بهشتی و تدوین قانون اساسی»
در گفت و شنود شاهد یاران با دکتر علی قائمی

ما را جمع می کرد و می گفت، کار بسیار است...

«بی تردید تمامی اقشار جامعه برای آغازین بار، از جلوه‌های گویایی از توان فکری و مدیریتی آیت‌الله بهشتی را در جریان تدوین قانون اساسی مشاهده کردند. همین رویداد رشک و عناد بسیاری از مخالفان حکومت دینی را نسبت به او برانگیخت و پی‌آمدهای آن رویدادهای بعد خودنمایی کرد. از سوی دیگر نیروهای خودی نیز به میزان توانایی برخی که قبلاً در مظان رهبری پس از امام بودند پی بردند و تمامی امیدهای خویش را به آن شهید بزرگوار معطوف داشتند. دکتر علی قائمی از اعضای مجلس خبرگان قانون اساسی و از یاران دیرپای شهید بهشتی در گفت و شنود با ما پاره‌ای از خاطرات خویش را از این رویداد مهم تاریخ انقلاب اسلامی باز گفته است.»

با درایت آن شهیدای گرامی، تا زمانی که کار به سرانجام نرسید و بازتابهای مؤثر آن در سطح دانش‌آموزان و نظام آموزشی، آشکار نشد، نتوانست نکته‌های بیاباد که کار را متوقف سازد. من برای دوره دکتر با فرانسه رفتم و در آنجا بود که امکان همکاری با شهید بهشتی و شهید باهنر برایم میسر شد.

چگونه؟
در فرانسه در دوره ابتدایی، هر روز برای کودکان قصه‌های چهار پنج دقیقه‌ای درباره اخلاق و راه و رسم زندگی می‌خواندند. با توجه به این که کودکان بین ۱۸۰ تا ۲۰۰ روز به مدرسه می‌آیند، به همین تعداد قصه نیاز است که در مجموعه‌هایی در آنجا چاپ می‌شوند. شهید بهشتی از من خواستند این قصه‌ها را ترجمه کنم و برایشان بفرستم تا در تنظیم کتب درسی دینی مورد استفاده قرار بگیرند. من این کار را انجام دادم و بخش اعظم داستانها را ترجمه کردم و شهید بهشتی و یارانشان، آنها را با فرهنگ دینی و ملی ما درهم آمیختند. هنوز تعدادی از این داستانها در کتابهای درسی دینی هستند و بعضی‌ها را هم مستقلاً چاپ کرده‌ام.

در چه سالی به ایران برگشتید و نحوه ادامه همکاری شما با شهید بهشتی چگونه بود؟

در سال ۵۲ هجری ایران برگشتم و به خصوص در زمینه تربیت معلم با شهید باهنر و شهید بهشتی در ارتباط بودم، چون در جامعه تعلیمات اسلامی گزینش معلمها و تشکیل کلاسها زیر نظر من بود و از مشورت و همکاری بسیاری از عزیزان، بهره می‌بردم. از جمله کسانی که در آن دوره‌ها مددکار من بودند، آقای امامی کاشانی بودند که راه و رسم زندگی را بر اساس تعالیم اسلامی به دانشجویان می‌آموختند. پس از انقلاب فعالیتهای شما در چه زمینه‌هایی ادامه پیدا کرد؟
قبل از پیروزی انقلاب، من جزو کمیته استقبال امام بودم. مردم از شهرهای مختلف به تهران هجوم آوردند و جایی برای استقرار نداشتند. هیئت استقبال از امام از ما کمک خواست و ما هم مدارس جامعه تعلیمات اسلامی را در اختیارشان گذاشتیم. برخی از مدارس از جمله مدرسه علوی و رفا، جزو این گروه نبودند. ما در این مدارس حداقل پذیرایی را از مسافران می‌کردیم. یکی دو روزی می‌ماندند و سپس تشریف می‌بردند تا انقلاب پیروز شد. از آن پس هم کم و بیش با شهید بهشتی در تماس بودم و کارهایی را که در توانم بود انجام می‌دادم، اما سن و سالم آن قدرها نبود که پختگی لازم را برای انجام برخی از امور داشته باشم.

از نقش شهید بهشتی در شورای انقلاب نکته‌ای را به خاطر دارید؟
این نکته را می‌دانم که ایشان به صورت مخفی عضو شورای انقلاب بودند و بسیاری از اموری را که انجام می‌دادند به نام کلی شورای انقلاب منتشر می‌کردند. دو سه ماه از پیروزی انقلاب گذشته بود که این اسامی در مجلس خبرگان لو رفت. نمی‌دانم عمدی بود یا اشتباهی، ولی در هر حال از زبان مهندس بازرگان در رفت، در حالی که اعضای شورای انقلاب تا آن زمان شناخته نشده بودند و در شرایط امن تری وظایف خود را انجام می‌دادند.

شما عضو خبرگان بودید، بنابراین شنیدن نکات ظریف و دقیق درباره این دوره تاریخی از زبان شما شنیدنی است. نخستین خاطره‌ای که از این دوران به یاد دارید، بیان کنید.
قرار بود پیش از تشکیل مجلس خبرگان خدمت امام برسیم. شهید بهشتی سه اتوبوس گرفتند و در قم خدمت امام رسیدیم. نکته بسیار جالب، احاطه شهید بهشتی به مسائل کشور و آشنایی دقیق با اعضای خبرگان بود. افراد منتخب ۷۲ تن بودند، اما عملاً ۶۸ حضور

نخستین دیدارتان با شهید بهشتی چطور اتفاق افتاد؟
سال ۱۳۴۸ بود و شهید بهشتی تازه از هامبورگ برگشته بود. با یکی از دوستان به منزل یکی از آشنایان رفتم و یکی دو ساعتی در خدمت شهید بزرگوار بودیم. من قصد داشتم به اروپا بروم و به تحصیل ادامه بدهم و درباره آنجا سئوالاتی داشتم که باید پاسخشان را از شهید بهشتی می‌گرفتم. این مقدمه آشنایی من با ایشان شد که به تدریج علاقه‌ای هم به من پیدا کردند. در آن زمان من در جامعه تعلیمات اسلامی مسئولیتی داشتم، به این ترتیب که این جامعه در سراسر ایران حدود دویست مدرسه داشت و من مسئول برنامه‌ریزی برای دوره‌های آموزشی یک هفته‌ای یا ده روزه احکام و عقاید و روانشناسی بودم.

این دوره‌ها به چه منظوری تشکیل و چگونه اداره می‌شدند؟
این کلاسها را برای مدیران و معلمان، به ویژه معلمهای درس دینی می‌گذاشتیم و از چهره‌های برجسته‌ای چون شهید باهنر، شهید بهشتی و آقای گلزاده غفوری برای تدریس دعوت می‌کردیم. شهید باهنر پیش از دیگران وقت داشتند و تشریف می‌آوردند. در این کلاسها، معلمان اشکالات خود را مطرح می‌کردند و مدرسین به آنها پاسخ می‌دادند. چیزی دستی و زبده‌ای شهیدان بزرگوار بهشتی و باهنر در این کلاسها کاملاً مشهود بود. این دوره‌ها تا اوایل انقلاب ادامه پیدا کردند و البته در این فاصله برای برخی از بزرگوارانی که دعوت

او بسیار زود تشخیص داد که باید کمیسیونهایی تشکیل شوند و افراد هر یک را به دقت انتخاب کرد. مثلاً در مورد کمیسیون داخله، معتقد بود باید افرادی را گماشت که آداب و رسوم کشور را خوب بشناسند و با نهایت ادب و در عین حال صراحت و شجاعت میفرمود، «آقای فلانی شما تشریف ببرید فلان کمیسیون.» روی یک توافق نامه نانوشتند، همه شهید بهشتی را به عنوان مدیر قبول داشتند



می‌کردیم، از جمله شهید مطهری و مرحوم فلسفی، مسائلی هم پیش آمد. برخی از روحانیونی هم که اینک مرجع هستند، عنایت می‌کردند و دعوت ما را می‌پذیرفتند، از جمله آیت‌الله مکارم شیرازی، آیت‌الله سبحانی و آیت‌الله وحید خراسانی. اینان در جلسات بحث شرکت می‌کردند و گاهی هم مقالاتی می‌دادند که ما تکثیر می‌کردیم و در اختیار افرادی که در کار تربیت جوانان و نوجوانان بودند، قرار می‌دادیم.

آیا در جریان تألیف کتابهای درسی دینی توسط شهید بهشتی و شهید باهنر بودید؟

بله. یادم هست که این دو بزرگوار به همراهی دوستانشان، با تقیل زحمات فراوان، این کار را می‌کردند و از سوی حتی بعضی از دوستان هم مورد شماتت قرار گرفتند. رژیم به این حرکت تردید داشت، ولی

داشتند. شهید بهشتی تک تک افراد را به اسم می شناخت و سابقه همه آنها را دقیق و بدون ذره‌ای اشتباه برای امام (ره) نقل کردند. امام آن روز سخنرانی داغی داشتند و من خشم سیدگونه! ایشان را در آن روز به چشم خود دیدم. عزالدین حسینی از اهل سنت در آن روزها در مجلس عملکردی دوگانه داشت. یعنی از یک سو با ایران و از سوی دیگر با عراق بود که امام یکمرتبه با عصبانیت فرمودند، «این عزالدین کجاست؟» همه وحشتزده به امام نگاه کردیم و دیدیم اگر عزالدین در جلسه حاضر بود، امام به شدت با او برخورد می کردند. به ایشان عرض شد که در جلسه حضور ندارد. امام با خشم درباره اش صحبت کردند و فرمودند که شنیده‌ام چنین و چنان می کند. همین برخورد امام سبب شد که او در مجلس خبرگان شرکت نکند و سر از آن سوی مرز عراق در آورد. یکی دیگر از رؤسای کرد هم بود که از آمدن به مجلس خبرگان وحشت داشت و نیامد. گمانم عضو کردهای دمکرات بود.

آیا به شکل رسمی در نهاد‌های دیگری غیر از مجلس خبرگان هم با شهید بهشتی همکاری داشتید؟

در تمام عمرم مستقل بوده و عضو هیچ حزب و گروهی نبوده‌ام. من یک معلم هستم و وابستگی به جایی را نمی پسندم. البته هر جا که وجود به کار می آمد و هر دستوری می دادند، اجرا می کردم. از جمله یادم هست که در سال ۶۴، در منطقه مازندران که از آنجا نماینده شده بودم، متن پیام آقای هاشمی رفسنجانی را که از سوی حزب نوشته شده بود، من خواندم، ولی عضویت در حزب و دفتری و میزبانی نداشتم. به شهید بهشتی هم عرض کردم معلمی کردن را ترجیح می دهم و استدعا کردم از من ناراحت نشوند. یادم می آید که حتی در جامعه تعلیمات اسلامی هم یک بار شهید بهشتی به شوخی به مرحوم جولایی فرمودند، «همه نیروهای ما را که گرفتی. چرا نمی گذاری قائمی بیاید پیش ما.» مرحوم جولایی خندید و گفت، «اگر می آید، بیاید پیش شما!»

شما جزو نخستین کسانی هستید که درباره شهید بهشتی کتاب نوشته‌اید. ویژگی‌های شخصیتی ایشان از نظر شما کدامند؟

نخستین صفتی که در ایشان برای من بسیار جالب بود، شجاعت اخلاقی و صراحتش بود. در مجلس خبرگان چند بار وضعیت پیش آمد که ایشان با آن لحن محکم و مقتدرش فرمود، «قیاحت دارد آقا!»

آیا در این زمینه خاطره‌ای دارید؟

بله. روزی شهید بهشتی در مجلس خبرگان نظرخواهی کردند که از نظر مالی باید برای اداره مجلس چه کرد. یکی از آقایان از جابرخواست و گفت، «کل هزینه مجلس خبرگان را من می دهم.» مرحوم بهشتی با کمال صراحت و بی باکی فرمودند، «از کجا آقا؟» جواب داده شد، «از سهم امام» شهید بهشتی بسیار ناراحت شدند و گفتند، «سهم امام متعلق به آحاد مردم است. بنشینید آقا.» و این را به کسی گفت که آدمی نبود که بشود به او گفت بنشین آقا! اما شهید بهشتی در موضع حق باکی از کسی نداشت. باز یک نفر دیگر از وسط مجلس بلند شد. نامش را نمی برم چون زنده است و در دوره‌ای هم امام جمعه بوده و آدم معروفی است. او هم گفت کل هزینه را می بردارد. مرحوم بهشتی باز از بالای مجلس فرمودند، «از کدام محل؟» او

جواب داد، «از درآمدهایی که دارم.» مرحوم بهشتی تأکید کرد، «ارث پدری است یا از محل درآمدهای عمومی است؟» پاسخ داد، «از محل سهم امام است.» شهید بهشتی این بار لحن قاطع تری فرمودند، «بنشینید آقا! قیاحت دارد! این سنخ حرفها را نزنید.» خلاصه همه ترسیدند و شمشیرشان را اغلاف کردند. تمام حرف مرحوم بهشتی این بود که افراد، مقدس بازی در نیاروند و از جاده اعتدال و صحت و سلامت خارج نشوند.

بالاخره در مورد هزینه‌های مجلس خبرگان چه تصمیمی گرفته شد؟

شهید بهشتی فرمودند که ۱۵ میلیون تومان اعتبار از بودجه مملکت در اختیار ماست که نباید در آن اسراف کنیم، به همین دلیل فقط یک ناهار با یک خورش، یک چای صبح و یک چای بعدازظهر داده شود و کسی هم حقوقی نخواهد گرفت. سپس برای موافق و مخالف، رأی گرفته شد و طرح به تصویب رسید. یکی از آقایان که صاحب رساله هم هست گفت،

روزی که مرحوم بهشتی اعلام کرد که مجلس از فلان روز تعطیل است، سروصدای عجیبی به راه انداختند، اما ایشان با همان صلابت و قدرت اعلام کردند که همه چیز طبق قانون پیش رفته و قانون اساسی تصویب شده از نزد امام خواهند فرستاد تا ایشان مطالعه کنند بعد هم به رفرا ندوم گذاشته میشود. یکی از نمایندگان مخالف بلند شد و آمد وسط مجلس. شهید بهشتی گفت، «اگر دلیل منطقی دارید، ارائه کنید، وگرنه معلوم است که قصد اخلاخ دارید چون برای تک تک بندها و سپس برای کل آنها رایگیری شده است.»



«غذای پرچرب و نرمی نباشد.» شهید بهشتی فرمودند، «غذا در حد متوسط و متعارف جامعه است نه بیشتر و نه کمتر.» این جلسه تا ظهر طول کشید و بعد که سر سفره رفتیم، دیدیم غذا را در ظرفهای مارک دار مجلس سنا آوردند. عده‌ای گفتند ما در این ظرفها غذا نمی خوریم. شهید بهشتی فرمودند، «پول برای خریدن ظروف جدید را از کجا بیآوریم؟ امروز در همین‌جا غذا بخورید، فردا ظرف پلاستیکی یا فلزی می آوریم.» مسئولین سفره‌خانه هم که به اوضاع مجلس سنا عادت کرده بودند، هر جور بود اذیتمان می کردند، از جمله این که ذره‌ای چربی در غذا نبود و گوشت هم مشکل پیدا می شد و آن قدر هم کم غذا می دادند که کسی سیر نمی شد. گاهی ماست و برنج می دادند و گاهی هم که خورش می دادند، ماست نمی دادند و خلاصه، داستانی بود، اما جالب این جاست که همان آقای که در مجلس اعلام کرده بود نکند به ما غذاهای چرب و نرم بدهند، فریادش در آمده بود، «آقا! غذا ما را چرب تر کنند، ما با این غذاها قوت نداریم. اینجا بنشینیم و حرف بزنیم.» شهید بهشتی فرمودند، «ما همین وضعیت را تا به آخر خواهیم داد و خودتان تصویب کردید.» و واقعا هم همین طور هم بود. در تمام دوره مجلس خبرگان غذای ساده در ظروف و کاسه‌های پلاستیکی و فلزی می خوردیم. بعضی از نماینده‌ها برای خود نان و پنیر می آوردند و همان غذا را هم نمی خوردند.

نماینده‌های شهرستانها چه می کردند؟

بعضی از آنها جا نداشتند که سبها بروند. شهید بهشتی دستور داد از تشک‌های پارچه‌ای ساده‌ای که در میدان گمرک زیاد است، بخرند و کسانی که جا ندارند، در طبقات دوم و سوم همان مجلس خبرگان بخوابند. یادم هست که یکی شان به شدت بیمار بود از او دعوت کردم به خانه من بیاید نیامد. اصرار کردم و گفتیم ممکن است تب شما بالا برود، با این همه قبول نکرد. می خواهم عرض کنم درجه خلوص تا این حد بود. تصورش را بکنید که افرادی چون شهدای بزرگوار آیت الله مدنی و آیت الله صدوقی سر همان سفره‌ای می نشستند که امثال من می نشستیم و درست مثل صدر اسلام، بالا و پایینی وجود نداشت.

آیا آن روزها، شما و دیگران تهدید هم می شدید؟

فراوان! دانما برای ما نامه‌های تهدیدآمیز می آمد. یک بار برای شهید صدوقی نامه‌ای آمده بود که دادند من بخوانم. در نامه نوشته شده بود، «شکمت را مثل... خواهیم دید. سرت را مثل... می بریم و روی سینه‌ات می گذاریم.» شهید بزرگوار با آرامش لبخندی زد و با همان لحن شیرینش فرمود، «عجب آدمهای ابله‌ی هستند. با بردن سر من مسئله شان حل می شود.»

دیگر ویژگی‌های اخلاقی شهید بهشتی کدامند؟

دیگر ویژگی بارز شهید بهشتی، وقت شناسی ایشان بود. یادم نمی آید که حتی یک بار ۴۵ دقیقه ایشان ۴۶ دقیقه شده باشد. این دقت را در کلام نیز داشت و به اصطلاح فصول در کلام نداشت و حرف بی حساب نمی زد. حرف زدنش طوری بود که وقتی همان را عیناً می نوشتی، احتیاج به تصحیح نداشت و تمام مصاحبه‌های او را می شد عیناً چاپ کرد. ویژگی سوم شهید بزرگوار، احاطه به کار بود. او بسیار زود تشخیص داد که باید کمیسیون‌هایی تشکیل شوند و افراد هر یک را به دقت انتخاب کرد. مثلاً در مورد کمیسیون داخلی، معتقد بود باید افرادی را گماشت که آداب و رسوم کشور را خوب بشناسند و با نهایت ادب و در عین حال صراحت و شجاعت می فرمود، «آقای فلانی شما تشریف ببرید فلان کمیسیون.» یک نمونه عرض می کنم تا قدرت مدیریتی ایشان آشکارتر شود. در کمیسیون داخلی که من مخبر آن بودم، آیت الله مدنی رئیس بودند و آیت الله صدوقی معاون ایشان! باقی کمیسیون‌ها هم همین طور. روی یک توافق نامه نانوشته، همه شهید بهشتی را به عنوان مدیر قبول داشتند.

خود ایشان عضو کدام کمیسیون بودند؟

طبق قانون، رئیس مجلس نمی توانست عضو کمیسیتی باشد، اما سرپرستی همه کمیسیونها را به عهده داشت. همه جا سرمی زد و لحظه‌ای آرام نداشت. دقیقاً در جریان تمام امور بود و هیچ نکته‌ای را از نظر نمی انداخت.

از قضیه اعتراض آیت الله طالقانی به تشکیل مجلس خبرگان در محل مجلس سنای سابق خاطره‌ای دارید؟

بله. مرحوم طالقانی باید روی صندلی کناری من می نشستند. وقتی آمدند روی زمین نشستند و من به احترامشان از روی صندلی بلند شدم و کنارشان نشستم. وقتی پرسیدم که سبب این کار چیست، گفتند، «من از صندلی‌هایی که سناتورها روی آنها می نشستند، متفرم و معتقدم بهتر بود جلسات در یک مسجد برگزار می شد.» به ایشان گفتم، «مسجد برای برگزاری چنین جلسهای امکانات ندارد.» ولی هر چه اصرار کردم مرحوم طالقانی از جا بلند نشد. مرحوم بهشتی هم عیناً سؤال مرا پرسید و همان جواب را شنید و گفت، «ما هم از سنا و سناتورها متفرمیم، ولی چاره‌ای نداریم.» در هر حال من، در تمام مدت به احترام مرحوم طالقانی روی زمین نشستم و منافقین هم عکس از ما گرفتند و در روز فوت ایشان، نهایت سوء استفاده از آن کردند! ظاهراً عده‌ای پیشنهاد کرده بودند که مجلس شورای اسلامی تشکیل نشود و از میان خبرگان عده‌ای برای اداره کشور انتخاب شوند. واکنش شهید بهشتی چه بود؟

در جمله کسانی که این طرح را پیشنهاد کرد، خود من بودم. من و عده‌ای دیگر اعتقاد داشتیم خبرگان منتخب مردم هستند و می توان مملکت را به دست آنها اداره کرد. لذا انتخابات جدید برای مجلس شورای اسلامی ضرورت ندارد. شهید بهشتی در محفلی محرمانه گفت، در حال حاضر چنین حرکتی را به مصلحت مملکت نمی بینم. اگر چنین کاری را انجام دهیم، مخالفان و مردم دنیا خواهند گفت که دیکتاتور هستیم و آمده‌ایم تا حکومت را به دست بگیریم، بنابراین باید شورا داشته باشیم.»

رفتار اعضای مجلس خبرگان به علت شأن علمی و تقوا، احتمالاً با یکدیگر تفاوت‌هایی داشته است. با توجه به این که مراسم به طور مستقیم پخش می شد، شهید بهشتی این گونه تفاوتها را چگونه مدیریت می کردند؟ چون مراسم مستقیماً پخش می شد، اگر کسی صرفه هم می کرد، همه می دیدند. مهم تر از همه این که امام (ره) برنامه‌ها را تماشا می کردند. شهید بهشتی به همه تذکر





که حتماً امشب بیا، چون جلسه مهمی است. بعد از ظهر هم بار دیگر به من زنگ زدند که یادت نرود. یکی از موکلین من آمده بود که حرف دارم. گفتم سوار ماشین شو تا در بین راه حرف بزنیم. او چنان حرفهای بی‌ربطی زد که اعصاب مرا خرد کرد. خواسته‌هایش به هیچ وجه در حیطه اختیارات من نبود. به حزب که رسیدیم پیاده شد، چون نمی‌توانست همراه من بیاید. شهید بهشتی نماز مغرب و عشا را خوانده بود و همه داشتند به سالن جلسه می‌رفتند. می‌خواستیم وارد سالن شوم که شهید باهنر را دیدم. او هر وقت خیلی

خسته می‌شد، چشم‌هایش مثل کاسه خون می‌شد و عینک دودی می‌زد. دیدم دوباره چشم‌هایش سرخ شده‌اند. گفتم، «مؤمن! مگر امر واجبی است؟ برو استراحت کن.» و خلاصه به زور او را به خانه فرستادم. آن روزها مقام معظم رهبری در بیمارستان بودند. چشم به دکتر زرگر افتاد، پرسیدم، «شما چطور اطمینان کردید که منافقین دوباره برای ترور ایشان دست به کار نشوند؟ چه کاری واجب‌تر از رسیدگی به وضعیت جسمی آقای خامنه‌ای؟ برو اینجا نماز کن.» دکتر زرگر با کمی اکراه و تردید، از شرکت در جلسه منصرف شد و رفت. خودم وارد سالن جلسه شدم ولی دیدم از شدت خستگی روی پا بند نیستم و به خانه برگشتم. هنوز نیم ساعت نگذشته بود که تلفن زنگ زد که فلانی بیا که این فاجعه روی داده است.

چه کردید با شهادت جمع کثیری از نمایندگان، مجلس از اکثریت نینفتاد؟

می‌خواهم عرض کنم که اتفاقاً قصد دشمن همین بود که مجلس را از اکثریت بیندازد. من و دکتر ولایتی به سراغ مجروحین حادثه رفتیم و خدا می‌داند با چه رنج و مشقتی، بسیاری از آنها با وجود جراحات‌های عمیق و تب و عفونت، خودشان را به مجلس رساندند. یکی از آنها تمام موهای سروصورتش سوخته بود، طوری که ما او را نتشناختیم و او ما را صدا زد. یکی دیگر سر تا پا در باند بود. در هر حال، با همت مجروحان، مجلس از اکثریت نینفتاد. صدای الله‌اکبری که آن روز زیر طاق مجلس پیچید، در تمام تاریخ انقلاب، بی‌سابقه است.

یاد شهید بهشتی چه حسی را در شما برمی‌انگیزد؟
حس مسئولیت‌شناسی تا پای جان! هیئت زیبای او را در آن پیراهن و شلوار سفید از یاد نمی‌برم که پس از فقط سه ساعت استراحت از جا بلند می‌شد و تک تک ما را صدا می‌زد و می‌گفت، «زودتر بروید سرجاهایتان. کار بسیار است!» او در مقام رئیس مجلس خبرگان، این قدر مسئولیت‌شناسی بود که بی‌آنکه به این شأن فکر کند، تک تک ما را جمع می‌کرد. در تمام این ایام سعی کرده‌ام این حس، سرلوحه کارم باشد. به اعتقاد من شهید بهشتی، مجموعه کاملی از دقت، اعتدال، انصاف، وقت‌شناسی، علم، احساس مسئولیت، آگاهی به زمان، مدیریت، تدبیر و ساده‌زیستی بود. هیچ امری نمی‌توانست او را از راهی که می‌رفت باز دارد. در کمال مطلوبیت، پاسخ هیچ بهجتی را نداد و در کمال مظلومیت شهید شد و هنوز نیز ابعاد وجودی او در ابهام باقی مانده است.

دست من کلافه شده بود. به او گفتم، «مرد حسابی! من این همه تألیفات دارم. بی‌حساب و کتاب ادعایی نمی‌کنم که نتوانم جوابش را بدهم. گفتمی در مورد فاطمه زهرا (س) سند داری، می‌دانستم نداری، گفتمم بیاور که بدانی چه غرور بی‌معنایی داری و حواس ات چقدر پرت است.»

امام فرمودند بعضی‌ها هستند که درباره توحید و اخلاق کتاب می‌نویسند و از هر دو غافلند.

بله. عاقبت این جور تزویرها را هم که دیدیم. در دوران جنگ رفت با رادیو عراق مصاحبه کرد و آن وضعیت تأسف بار. آدم بی‌سوادی بود و خیلی راحت فحش می‌داد. برگشت و رعایتش را کردند که اعدام نشد، ولی عاقبت خوبی پیدا نکرد. بنی‌صدر هم که کارش به آنجا کشید که با لباس میدل فرار کرد. به نظر من اینها معجزات الهی است که آدم‌های خائن به این انقلاب و کسانی که با خون شهدا و صداقت ایشان مردم بازی می‌کنند، این طور به سرعت و آشکارا رسوا می‌شوند. یاد نمی‌رود که عضو هیئت رئیسه مجلس شورای اسلامی بودم و قرار بود درباره عزل بنی‌صدر، تصمیم‌گیری شود. آقای هاشمی گفت، «امروز آن قدر در مجلس می‌مانیم تا تکلیف معلوم شود.» مردمی که روزگاری می‌گفتند بنی‌صدر، صدرصد! حالا پشت در مجلس جمع شده بودند و فریاد می‌زدند بنی‌صدر، صدرصد اعدام باید گردد. ساعت ۱۱، ۱۱/۵ صبح بود که رأی بر عدم کفایت سیاسی بنی‌صدر داده شد و آقای هاشمی گفت، «خودت برو اعلام کن.» رفتم و به مردم گفتم، «تجمع شما دیگر ضرورت ندارد و برگردید به خانه‌هایتان.» واکنش همه این بود که فریاد زدند، «خلخالی اعدامش کن.» بنی‌صدر هم دیگر در انتظار ظاهر نشد و با لباس میدل فرار کرد.

در مخالفت با اصل ولایت فقیه خاطره دیگری هم دارید؟
روزی که مرحوم بهشتی اعلام کرد که مجلس از فلان روز تعطیل است، سروصدای عجیبی به راه انداختند. اما ایشان با همان صلابت و قدرت اعلام کردند که همه چیز طبق قانون پیش رفته و قانون اساسی تصویب شده را نزد امام خواهند فرستاد تا ایشان مطالعه کنند بعد هم به رفراندوم گذاشته می‌شود. یکی از نمایندگان مخالف بلند شد و آمد وسط مجلس. شهید بهشتی گفت، «اگر دلیل منطقی دارید، ارائه کنید، وگرنه معلوم است که قصد اخلاص دارید چون برای تک تک بندها و سپس برای کل آنها رأی‌گیری شده است.»

در مورد شهادت شهید بهشتی و آن شب فاجعه‌بار چه خاطره‌ای دارید؟

در صبح هفتم تیر، شبکه گسترده‌ای به شکل پیگیر به افراد زنگ می‌زد

دادند که کسی حرف بی‌حساب و کتاب نزند. روزهای اول انقلاب هم قداست امام مطرح بود و آدم‌های آن مجلس هم آدم‌های ساده‌ای نبودند و اغلب فقهایی بلند مرتبه و عالمان ارجمند بودند. افرادی هم مثل من بودند که گاهی اشتباه می‌کردیم. البته در مجموع حرف‌هایی که می‌زدیم حساب و کتاب داشت و کارهایمان قربت الی‌الله بود. کم بود آدمی که تزویر کند. آنهایی که تزویر کردند، خیلی زود رسوا شدند. احتمالاً اشاره شما به بنی‌صدر است، آیا او را از قبل می‌شناختید؟

بله. من از فرانسه با او آشنا بودم. حتی در پاریس که بودم نامه‌ای به امام در عراق نوشتم. امام در پاسخ فرمودند، «با بنی‌صدر در تماس باش و امور را با او هماهنگ کن. او کمی عصبانی است. شما خوددار باش.» من این حرف‌ها را به خاطر این که مطرود است نمی‌زنم. از همان فرانسه اعتقاد این بود که او انسان خودنمایی است و می‌خواهد به شهرت برسد.

در تصویب اصل ولایت فقیه گفته‌اند که مرحوم آیت، این مسئله را طرح کرد و شهید بهشتی هم دنباله موضوع را گرفتند. این نوعی ساده‌نگری به موضوعی با اهمیت است. موقعی که در مجلس خبرگان بودیم، از سوی افراد و گروه‌ها، حدود صد پیشنهاد در این زمینه آمد. خود من در سال ۴۸ موضوع ولایت فقیه را به شاگردانم درس می‌دادم که عده‌ای حی و حاضرند و می‌توانند گواهی بدهند. این اصل قطعاً در ذهن شهید بهشتی هم بوده است. به اعتقاد من ابتدا مهم نیست که چه کسی در ابتدا این اصل را مطرح کرد، بلکه نکته مهم این است که نمایندگان مجلس خبرگان اعتقاد و انگیزه کافی برای پذیرش آن را داشته و اکثر آنان علمای والامرتبه‌ای بودند. در آن مجلس نزدیک به ۵۰ مجتهد جامع‌الشرایط حضور داشتند و طبیعتاً هیچ کس نمی‌توانست عقیده‌ای را خلاف احکام اسلامی به آنان تحمیل کند.

چه کسانی با این اصل مخالفت کردند؟

بنی‌صدر آشکارا مخالف بود. موقعی که می‌خواستند در مورد این اصل رأی‌گیری کنند، او از در غربی مجلس و از مقابل من بیرون رفت. فردا به مجلس آمد، پرسیدم، «چرا رفتی؟» گفت، «باید به مشهد سفر می‌کردم.» من روی این موضوع حساس شدم. روزی که قرار بود بنی‌صدر برای تبلیغات به بابل بیاید، من نماینده آنجا بودم در سخنرانی خود گفتم، «به فرموده امام، کسانی که به اصل ولایت فقیه رأی ندادند، حق ندارند کاندید ریاست جمهوری شوند و من خود به چشم خود دیده‌ام که ایشان به هنگام رأی‌گیری برای این اصل از در غربی مجلس بیرون رفت و وقتی از او بازخواست کردم که کجا رفتی، گفت باید به سفر مشهد می‌رفتم.» او بعد از من به بابل آمد و در سخنرانی‌اش در پاسخ به سؤال فردی که گفته بود، «آقا شنیده‌ایم که به اصل ولایت فقیه رأی ندادند، گفت که رأی ندادم. فقط با لحن مظلومانه‌ای پاسخ داد.» آقا! من اسمم سیدابوالحسن بنی‌صدر است. چطور می‌توانم مخالف امیرالمؤمنین باشم؟» این حرف را که زد درود بر بنی‌صدر و مرگ بر قائمی شروع شد! در دانشگاه بابلسر گفتم «هر کس تردید دارد، از تلویزیون بخواد فیلم آن روز را نشان بدهد.» شیخ علی‌تهرانی آمد بابل و گفت، «من گواهی می‌دهم که بنی‌صدر رأی داده» ولی در آنجا یخ‌اش نگرفت.

آیا در موضوع دیگری هم با آن دو مشکل پیدا کردید؟

بله. در شرایط انتخاب رئیس‌جمهور، بنی‌صدر اصرار داشت که زن هم می‌تواند رئیس‌جمهور شود. شیخ علی هم حرف او را تأیید کرد. رفتم نزد شیخ علی و گفتم در کدام سند در اسلام هست که این گونه امور را باید به زنان واگذار کرد. گفتم انشاء‌الله که معصوم بودن فاطمه زهرا (س) که تردیدی نداری! آیا پیغمبر هنگامی که به جنگ می‌رفت، فاطمه زهرا (س) را مسئول شهر می‌کرد. گفت، «بله می‌کرد.» گفتم، «سندش را بیاور.» گفت، «مشهد است. بروم برایت می‌آورم.» قبول کردم. رفت مشهد و برگشت. پرسیدم، «چه شد؟» گفت، «یادم رفت.» گفتم، «اشکال ندارد. بالاخره انسان است و نسیان! انشاء‌الله دفعه بعد چه موقع به مشهد می‌روی؟» گفت، «هفته بعد!» گفتم، «انشاء‌الله که آوردن سند را فراموش نمی‌کنی.» رفت و برگشت و باز دست خالی. البته گمان نمی‌کردم من این قدر سماجت به خرج بدهم! پرسیدم، «چه شد سند؟» گفت، «وقت نکردم انشاء‌الله دفعه بعد!» گفتم، «بالاخره گاهی پیش می‌آید که انسان وقت پیدا نمی‌کند.» خلاصه دست برنداشتم و البته سندی هم در کار نبود. شیخ علی از

